

تایخ

بیداری ایرانیان

بِ قَلَمِ

ناظم الاسلام کرمانی

جلد دوم

صفحة خالی

واقعه مسجد شاه

یا هجرت صغری

روز دوشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم سال بیلان ثبل ترکی سنه هزار و سیصد و بیست و سه هجری قمری و ۱۲۸۴ هجری شمسی مطابق با یازدهم دسامبر ماه فرانسه ۱۹۰۵ میلادی ، قیمت قند در طهران بلکه در ایران گران شد ، چه تا این روز قند دریک من پنج قران فروخته می شد ، در این تاریخ قیمت قند به هفت قران و هشت قران رسید . (من ، شش و چهل مقال است) علاء الدوله حاکم طهران ، شخص سفاک و بی باکی بود . در هر جا حکومت کرده چشم رعایا را ترسانیده ، قهاریت و جباریت او گوشزد مردم شده ، خصوص در این ایام که حاکم طهران بود . و صدارت ایران با عین الدوله بود . گویا از طرف عین الدوله به او سفارش شده بود که قسمی رفتار کند که مالاها از او بترسند و تجار را که قبل از مسافرت اعلیحضرت مظفرالدین شاه به فرنگستان ، به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم (ع) پناهنده شده بودند و برضد مسیونوز رئیس گمرک برخاسته بودند (۱) ، نیز گوشمالی بدهد . چه اقدامات تجار طهران در هشت ماه قبل از این به عین الدوله بر خورده بود . بعد از مراجعت از سفر فرنگستان ، در خیال تلافی بود ، موقعی نیافت ، پس از برای مالاها که برضد او قیام کرده بودند و از برای تجار نیز پی موقع می گشت . این گرانی قند بهانه دست آنها داد ، علیهذا علاء الدوله حاکم طهران امروز هفده نفر از تجار که چهار نفر از آنها تجارت قند را کسب خود قرار داده بودند به دارالحکومه احضار نمود ، جمعی از تجار جواب دادند که ما نه قند می خریم و نه می فروشیم ، ما تاجر هستیم نه تاجر قند . تجارت قند در طهران با چهار نفر است که یکی از آنها آقا سید هاشم معروف به قندی و دیگری حاج سید اسمعیل خان سرهنگ توپخانه است . علاء الدوله حکم داد چند نفر از تجار را به فلکه بستند و آنها را مشلق نمودند ، در این اثنا آقا سید هاشم را آوردند . حاج سید هاشم از سادات قندی و از سادات محترم و تجار معتبر طهران ، در حدود شصت و هفت سال داشت . سه سفر به مکه معظمه و چهار سفر به عتبات عالیات و چهار سفر به مشهد رضوی علیه الصلوات والسلام مشرف شده و سه مسجد در طهران بنا کرده و برای تعمیر پلها و راهها سعی و جاهد بود . صورت سیدی پیر با ریش قرمز بلند و ظاهر الملاح

وارد مجلس حاکم شد. پس از سلام نشست، علاءالدوله به او گفت: چرا قند را گران کرده‌اند؟ حاج سیدهاشم جواب داد: به واسطه جنگ روس و ژاپون قند کمتر از سابق وارد ایران می‌شود چند تلگراف همین امروز برای من مخابره شده است که در همدان و رشت هم گران است، بلکه قیمت قند در طهران ارزانتر از رشت و همدان و عراق است. علاءالدوله گفت: می‌گویند شما قند را کنترات کردید. سید جواب داد: اولاً، ما قند را کنترات نکرده‌ایم بلکه از تاجر مخصوص می‌خریم. ثانیاً، آن‌که در کنترات هم زمان جنگ و مرگ عمومی اجراء قانون را اجازه نمی‌دهد. این ایام قند از روسیه کمتر وارد می‌شود. علاءالدوله گفت: باید التزام بدهید که قند را مثل سابق بفروشید. سید جواب داد: من التزام نمی‌دهم لکن صد صندوق قند دارم آنها را پیشکش جناب عالی می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم. در این اثناء منشی وزیر تجارت وارد شد و به طریق نجوی به علاءالدوله گفت: سیدهاشم تاحری است معتبر و مقدس، سعدالدوله وزیر تجارت مخصوصاً مرا فرستاده است که عرض کنم بی‌احترامی او بی‌مخاطره نیست.

علاءالدوله از این پیغام وزیر تجارت متغیر شده و رو به فراشا کرد که: کی رفته است نزد وزیر تجارت؟ فراشا عرض کردند: پسر آقا سیدهاشم حاج میرعلینقی از بین راه رفت منزل وزیر تجارت. علاءالدوله رو کرد به آقا سیدهاشم و گفت: حالا معلوم شد که نزد وزیر تجارت هم رفتید. در این اثنا حاج سید اسمعیل خان که یکی از اهل نظام و خرنده و فروشنده قند بود وارد شد و در عوض سلام نظامی و یا تعظیم حکومتی گفت: سلام علیکم! علاءالدوله بر او متغیر شد که: توجه داخل آدمی هستی که به من سلام می‌کنی و تعظیم نمی‌کنی؟ آها! بچه‌ها بیایید یک پای این سید پیر و یک پای این سرهنگ را به فلکه ببینید، فراشا ریختند سید بیچاره و حاج سید اسمعیل خان را بیرون برده آنها را خوابانیدند، کفش و جوراب را از پای آنها بیرون آورده پای آنها را به فلکه بستند. پنج نفر فراش دست به شلاق و مشغول زدن شدند. در این بین حاج میرعلینقی پسر آقا سیدهاشم وارد شده، خود را انداخت روی پای پدرش و گفت: چوب را بمن بزنید تا من زنده باشم نمی‌توانم دید پدرم را چوب بزنید فراشا او را عقب کردند، ثانیاً خود را از دست فراشا نجات داده و خود را انداخت روی پای پدر و فلکه. علاءالدوله گفت: پدر را رها کنید و چوب، او را به پسر بزنید، پای آن دونفر را از فلکه باز کرده پسر را به فلکه بستند متجاوز از پانصد شلاق به پای پسر زدند. حاج میرعلینقی پسر بزرگ آقا سیدهاشم، در این وقت سنش به بیست و هفت سال رسیده بود طاقت شلاق خوردن را داشت. در این وقت پیشخدمت وارد شد، که نهار حاضر است، علاءالدوله گفت: سایرین را بعد از نهار بزنید. بسم الله آقایان بیایید نهار بخورید و از آن طاق برخاسته به طاق نهار خوری رفت، آقا سیدهاشم را نیز با جمعی دیگر احضار کرد و گفت: آقا وقت چوب باید چوب خورد و وقت نهار باید نهار خورد، فعلاً مشغول نهار شوید.

پس از سرف نهار باز به اطاق اول مراجعت کرد و رو کرد به سید هاشم و گفت : يك التزام بنویسید که قند را مثل سابق دريك من پنجهزار بفروشید ، سید امتناع کرد و گفت : عرض کردم ممکن است ترك تجارت قند کنم ، ولی ممکن نیست قند را در يك من هفت هزار بخرم و پنج هزار بفروشم ، علاءالدوله رو کرد به جناب امین التجار کردستانی که از سادات و تجار معتبر و حاضر در آن مجلس بود و گفت : آقا شما این آقا را راضی کنید و التزام از او بگیریید . در این وقت يك نفر وارد شد و سرگذارد در گوش علاءالدوله و گفت : شهر بهم خورد ، دکاکین بسته شد ، مشیرالدوله وزیر امور خارجه گفته است : تجار را بفرستید نزد من ، بلکه آنها را بخوشی راضی کنم ، امین التجار هم به آقا سید هاشم رسانید که التزامی بدهید و از این مجلس بروید ، بعد من نوشته شمارا پس می گیرم . آقا سید هاشم التزام نامه را نوشته و مهر کرد و داد به امین التجار و با امور وزیر خارجه رفتند منزل مشیرالدوله . (میرزا نصرالله خان مشیرالدوله اگر چه وزیر امور خارجه بود ، لکن در امور داخله و خارجه هر دو مداخله می کرد و در واقع معاون صدراعظم بود) . مشارالیه در مقام استرضاء خاطر تجار برآمده ، از آنها معذرت می خواست و خطای علاءالدوله را تصدیق می نمود . سعدالدوله وزیر تجارت از وقوع این واقعه ، رفت منزل عین الدوله صدراعظم و گفت علاءالدوله حاکم طهران را چه کار به امر تجار و این چوب زدن بی عوقع به تجار محترم ، خصوص يك سید پیرمقدس منتج نتایج بد ، و بی مخاطره نخواهد بود .

عین الدوله از آن لجاجت و تکبر و جهالت و بیختری که داشت
گفت : چوب زدن علاءالدوله به امر و اجازه من بوده است ، تورا
نمی رسد که در کار علاءالدوله ایرادی وارد آوری ، علاءالدوله

بستن
بازار

آنچه کرده است مختار بوده ، امر او امر من است ، وزیر تجارت از این جواب صدراعظم متغیر شده ، به خانه خویش مراجعت نمود . در این اثناء بعضی از دکاکین و بازارها و سراها بسته شد ، مردم در مسجد شاه جمع شدند . امام جمعه که خانه اش متصل به مسجد شاه بود ، اول شب بعضی از تجار را احضار نمود و گفت : این تعطیل و بستن دکانها فایده نخواهد کرد چه طرف عصر و نزدیک غروب بود ، کسی ندانست که مقصود چه بود . فردا را از صبح تعطیل عمومی کنید و آقایان را در مسجد جمع آورید ، تا بلکه به دست اتفاق و همراهی علماء کاری از پیش ببرند و همان شبانه هریک از علماء را دیده و قول همراهی از اکثر آنها گرفته و صبح آن شب که روز سه شنبه پانزدهم بود بازارها بسته ، تعطیل عمومی شد ، تجار در مسجد شاه حاضر شده مقدمات کار را فراهم آورده . امام جمعه به آنها دستور العمل می داد و به عین الدوله پیغام که : من باشما می باشم ، تا شب همگی را متفرق و مفسدین را معلوم خواهم داشت . طرف عصر محرك مردم شده ، ریختند به خانه های علماء و هریک را خواهی نخواهی به مسجد شاه آورده ، جز حاج شیخ فضل الله که به ملاحظه دوستی و اتحاد با عین الدوله در

اندرونی خانه رفت و احدی را به خود راه نداد. و به همین ملاحظه کسی هم به طرف او نرفت. مجتلاً حجج اسلامیة و علماء اعلام، در مسجد شاه مجلس کردند. نتیجه مجلس این شد که جبران این توهینی را که به تجار شده است به استدعاء عزل علاءالدوله از حکومت طهران از پیشگاه اعلیحضرت شاهنشاه نمایند. و نیز از شاه استدعا نمایند، که مجلسی منعقد فرمایند که این مجلس به عرایض متظلمین برسد و هر دو استدعای مزبور مخالف بود با استبداد عین الدوله و انجاح این دو استدعا، مغلوبیت عین الدوله را واضح و آشکار می داشت. این اجتماع اگر چه برضد علاءالدوله بود ظاهراً، لکن در واقع و نفس الامر، بر مخالفت عین الدوله و ضدیت با او بود. بالاخره آقایان صلاح دیدند که آقا سید جمال الدین واعظ اصفهانی را که از اولین واعظ با علم و سیاسی دان بشمار میرفت و واعظ مخصوص مسجد شاه بود، بر منبر نمایند و مقصود آقایان را به مردم برسانند. لذا سید را احضار و امر به صعود بر منبر نمودند. سید از منبر رفتن امتناع نمود و گفت عین الدوله با من عداوتی مخصوص دارد، اگر این منبر رفتن را بشنود عداوتش بیشتر خواهد شد، امام جمعه اصرار و الحاح نمود که البته باید شما بالای منبر رفته و مردم را به مقصود ما آگاه کنید. آقا سید حسن معروف به سید صاحب الزمانی و عده ای دیگر از باریک بینان، به آقای بهبهانی عرض کردند: امام جمعه تغییر مسلك داده و مقصودی دیگر در نظر دارد، ملتفت خود باشید. آقای بهبهانی اهمیتی به آن نداده فرمود: آنچه خداوند خواسته است خواهد شد، بالجمله آقا سید جمال الدین بر بالای منبر صعود نمود. پس از حمد و ثنای برسولش، آیه مبارکه و باداود انا جعلناك خلیفة فی الارض، را عنوان موعظه قرار داد و آیات و اخباری که در فضیلت عدل بود قرائت نمود. پس از آن گفت: ای مردم این آقایان و این پیشوایان دین که در این مسجد اجتماع نموده اند، همگی رؤساء اسلام و نواب امام زمان می باشند، همه متفق القول و متحدند. خیال و عزمشان کندن ریشه ظلم و بدعت است، عموم مسلمین و جمیع علماء اعلام، بلکه هیئت جامعه اسلام با این بزرگواران است، هر یک از این علماء که در این مجلس نباشند، اگر موافقت با این عزم فيها و الا اعتنائی به خلافشان نیست، قدری هم اشاره به ظلم علاءالدوله نمود و بدگفت از علاءالدوله و اعمال او را تشریح نمود... پس از آن گفت اعلیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علماء اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بی غرضانه علماء را خواهد شنید... و الا و اگر...

کلام آقا سید جمال الدین، که منجر به این شد و به این مقام که رسید. يك دفعه حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران فریاد کرد و گفت: ای سید بی دین، ای لامذهب، بی احترامی به شاه کردی، ای کافر، ای بایی، چرا به شاه بد می گوئی. آقا سید جمال الدین از این اعتراض امام جمعه در بالای منبر مبهوت شده و کذلک علماء و آقایان حاضر در مجلس متحیر و حیران شده که با آن اصرار امام جمعه و تهیة مقدمه بلکه نقشه موعظه را نیز امام جمعه داد، حالا چه شد که در

مقام مخالفت برآمد؛ آقا سید جمال‌الدین گفت: آقای من این قضیه شرطیه است، خدا به پیغمبر خود می‌فرماید: «ولو اشركت لیحبطن عملك» یعنی ای پیغمبر اگر شرك آوری هر آینه می‌ریزد عمل تو، من که بی‌احترامی به‌شاه نکردم. عرض کردم: اگر (والا) لفظ اگر که واضح است چه معنی را می‌بخشد، امام‌جمعه دیدم مغلوب خواهد شد و به مقصود و نیت خود نخواهد رسید فریاد کرد بکشید، به بندید این بایی را بزنید... آها بچه‌ها کجا بید؟ که يك دفعه نوکرهای امام‌جمعه با فراشهای مستعد که مقدمه مهیا شده بودند، با جوب و چماق و قداره ریختند در بین مردم، بعضی هم شش‌لول در دست داشتند، در این بین جمعی هم کرمسجد را در دالان حرکت دادند، چون هوا تاریک شده بود صدای چرخهای کروصدای هیاهو و فریاد فراشها و نوکرهای عظیم در مردم احداث نمود. آقایان علماء چون وضع را قسمی دیگر دیدند و تاریکی شب عالم را فرا گرفته و چراغهای مسجد را هم روشن نکرده بودند، فریاد کردند و امر کردند احدی دست در نیارود و در مقام مدافعه بر نیایند. بعض از خیر خواهان خدمت آقای طباطبائی عرض کردند: گویا مقصود امام‌جمعه تلف کردن آقا سید جمال‌الدین و بی‌احترامی به آقای بهبهانی (آقا سید عبدالله) باشد. برای انتقام و تلافی که در نظر دارد. آقای طباطبائی فوراً ملتفت مطلب شده به آدمهای خود فرمود: مواظبت کنید از آقای آقا سید عبدالله و ایشان را برده به جایی برسانید: طلاب و سادات ریخته و آقای بهبهانی را بردند به طرف مدرسه خان مروی. بعضی هم آقای طباطبائی را رسانیدند به خانه خودشان به حالتی که پاهایش برهنه بود چه کفشهای آقا در نزد نوکرشان بود و او هم فرار کرده بود. آقا سید احمد طباطبائی هم رفت در مدرسه شیخ عبدالحسین. آقا سید جمال‌الدین افجه‌ای و حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی آمدند خانه آقای طباطبائی. صدرالعلماء و سایرین که مطلع شدند آقا سید عبدالله در مدرسه خان مروی است رفتند نزد ایشان. کسبه و اصناف هم در کوچه و بازار به طرف خانه‌های خود فرار می‌کردند. آقا سید جمال‌الدین و اعظ در گوشه‌ای ایستاده به حالت ترس و خوف و از این واقعه مبهوت و متحیر بدون تکلیف، نه راه فراری داشت و نه خیالی برای خود دیده. يك دفعه دست غیبی کمک و مدد رسان، مددی برایش رسانید، گویا تا آن وقت از انتظار مخفی و کسی او را ندیده بود. چه در این اثناء که احدی به فکر کسی نبود و از ترس عین‌الدوله و صدای حرکت دادن کرمسجد و هیاهوی فراشهای مسجد و آدمهای امام‌جمعه مردم تاریکی شب را غنیمت دانسته فرار می‌کردند. جناب آقای عبدالهادی فرزند کهنتر آقای طباطبائی با عده‌ای از سادات و آدمهای خود که در مقام فحص و جستجوی پدر بزرگوار خود بود چشمشان به این سید بیچاره افتاد که تا آن وقت آشنائیت و دوستی بین این واعظ محترم و این سلسله جلیله نبود، فوراً پیش آمده دست انداخت کمرسید را گرفت و گفت ای بیچاره بلند شو و مترس، قوت قلب داشته باش. سید این عنایت رافوزی دانست و همراه آقا زاده و سادات برآه افتاد، تا او را به خانه آقای طباطبائی رساندند. متجاوز از صد نفر از سادات و جوانان رشید همراه او شدند. نگارنده در بین راه سید را ملاقات نموده، دیدم که از شدت ترس و واهمه از

خود رفته است و گویا در این عالم نیست و تکیه به شانهٔ یکی داده بدون اراده، منحرف است. فوراً خود را به اورسانیده چون مرادید دست انداخت به دامن من. به او گفتم مترسید این جماعت همه دوست و معین شما می باشند، منم پس از کسب اطلاع و یافتن دوستان می آیم نزد شما، سید اندکی بحال آمد و با آقا زاده به منزل آقای طباطبائی رسیدند. با آن که خانهٔ آقای طباطبائی بست و محل امن بود و سید به رسیدن آنجا راحت گردید، لکن از صدمهٔ راه و خوف در مسجد حالت تب عارض سید گردید و در بالاخانهٔ آقای طباطبائی که اطاق مخصوص یکی از متحصنین محترم و لقبش، معین حضور بود منزل نمود. نگارنده با بعضی از اجزاء انجمن مخفی در گردش بودیم، شریف الواغظین قمی را دیدم که با حرهٔ آتشین مسلح بود و در صدد فحس از آقای بهبهانی و آقای طباطبائی بود. پس از استعلام از حالات حجج اسلامیه، شریف الواغظین به طرف مدرسهٔ خان مروی برای رسیدن به آقای بهبهانی و نگارنده به طرف خانهٔ آقای طباطبائی برای رسیدن به سید جمال الدین روانه شدیم. پس از ورود به خانهٔ آقای طباطبائی سید جمال الدین را دیدم به حالت ضعف و تب افتاده بود (معین حضور از بستگان امین السلطان و از اجزاء انجمن مخفی، به عنوان تحصن و تظلم از شمس الملک، پسر عین الدوله از ماه مبارک در خانهٔ آقای طباطبائی متحصن بود. زیرا که شمس الملک در مقام اذیت و صدمهٔ او بر آمده و در خیال بود که ملک او را از دستش بگیرد، به گناه این که معین حضور از دوستان و عواخواهان امین السلطان است و همین فشار ظلم شمس الملک سبب شد که معین حضور در عداد وطن خواهان وارد و در حوزهٔ انجمن عضویت حاصل نمود.) چون سید جمال الدین عادت به استعمال کشیدن افیون داشت و در منزل آقای طباطبائی تهیهٔ این اسباب برایش ممکن نبود و میل نداشت که احدی مطلع شود که عادت به تریاک دارد لذا از بندهٔ نگارنده علاجی خواست، به این جهت نگارنده از آقای طباطبائی استیذان حاصل نموده، در ساعت چهار از شب گذشته سید را به خانهٔ یکی از دوستان که در نزدیکی خانهٔ آقای طباطبائی بود انتقال داده چنانچه بعد از این خواهد آمد. نگارنده در این مقام ناچار است از ذکر دو مسئله :

اول، آن که امام جمعه را انتقامی در نظر بود، این چه انتقامی بود و چرا در مقام مخالفت آقایان بر آمد؟ دوم، آن که استعداد و تهیهٔ مقدماتی که امام جمعه دیده بود، آیا برای همین انتقام بود و یا آن که

علت مخالفت امام جمعه

مقصود دیگری هم در نظر داشت؟ اما اول که غرض انتقام از آقای بهبهانی و سید جمال الدین باشد؛ این است: در چند سال قبل که خبر فوت مرحوم آقا شیخ محمد علی، ثقه الاسلام اصفهانی برادر آقای نجفی به طهران رسید، علماء اعلام طهران مجالس فاتحه و ختم را عازم و ممهّد شدند، اول در مسجد شاه از طرف دولت مجلسی منعقد گردید و مدیر مجلس راجح میرزا زین العابدین امام جمعه، پدر امام جمعهٔ حالیه قرار داده بودند که برای پذیرائی از مردم نشسته بود این مجلس بخوبی به آخر رسید. مجلس دوم، در مسجد سید عزیز الله منعقد گردید، صاحب مجلس

مرحوم آقا سید محمد باقر صدر العلماء، پدر صدر العلماء حالیه بود. صدر العلماء در اخلاق حمیده و حسن سلوک بی مثل و مانند و مرجع خاص و عام بود، علماء اعلام همگی در آن محفل حاضر شدند، مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی طاب ثراه و آقا سید عبدالله، پهلوی هم نشسته بودند در آخر مجلس. حاج شیخ مهدی واعظ، ملقب به سلطان المتکلمین، چنانچه رسم و معمول بود شروع به موعظه و ذکر مصیبت نمود که در این بین مرحوم امام جمعه وارد مجلس شد و بین مرحوم آشتیانی و بهبهانی نشست. صدر الفقهاء که یکی از همراهان امام جمعه بود خواست بین بهبهانی و آقا شیخ جعفر گلپایگانی بنشیند، که شیخ گلپایگانی به او جان داد. چون مجلس جمعیت زیادی داشت و جا برای احدی باقی نمانده بود، لذا مرحوم امام جمعه، صدر الفقهاء را پهلوی خود جاداد و هر دو از صف جالسین جلوتر نشستند که در واقع بی احترامی به آقای آشتیانی و آقای بهبهانی هر دو شد. سلطان المتکلمین که در بالای منبر بود موعظه را تغییر داده آیات و احادیثی که در فضل اهل علم و علماء وارد شده است بیان نمود و نیز رسانید که اشخاصی که طالب دنیا و ریاست و صدر نشین می باشند از علماء اعلام خارجند و در زمره اشباه علماء می باشند و به کنایه مدح نمود حجج اسلامیه را و بالعکس ذم نمود از امام جمعه و صدر الفقهاء، موعظه را به آخر رسانید. مجلس تمام گشت بین مرحوم امام جمعه و آقایان هم کدورتی واقع گردید.

مجلس سوم در مدرسه سپهسالار قدیم منعقد گردید، صاحب مجلس جناب آقای سید عبدالله بهبهانی بود. در یکی از لیالی، امام جمعه جناب آقا میرزا محسن، برادر صدر العلماء حالیه را، با جناب آقا میرزا سید محمد بهبهانی، پسر آقای بهبهانی را به عزم ملاقات احضار نمود و فرمود: فردا که روز ختم مجلس است من می آیم در مدرسه سپهسالار و در حضور من سلطان المتکلمین نباید منبر رود و موعظه کند و باید حاج شیخ زین العابدین ملک الواعظین منبر برود. آقا میرزا محسن و آقا میرزا سید محمد در جواب گفتند: واعظ این مسجد و این مدرسه همه وقت سلطان المتکلمین بوده است، این تغییر و تبدیل خیلی مشکل است. پس بهتر این است که جناب عالی فردا را تشریف نیاورید و یا راضی شوید سلطان منبر برود. امام جمعه گفت: حتماً می آیم و البته منبر با ملک الواعظین، حاج شیخ زین العابدین خواهد بود. آقایان هم گفتند: ما هم سعی می کنیم شاید آقای بهبهانی را راضی کنیم که بر حسب میل سرکار رفتار نماید و به این قول خدمت آقای بهبهانی رسیدند، مطلب را عرض کردند و جنابش را مسبوق به خیالات امام جمعه نموده. فردای آن شب مجلس تشکیل یافت، علماء اعلام همگی حاضر شده، باز صورت نشستن در مجلس همان بود که در مسجد سید عزیز الله واقع شد. الا آن که در وقت نشستن صدر الفقهاء، به واسطه تنگی و ضیق مکان، آقا شیخ جعفر گلپایگانی افتاد تو می محراب و از درج صف ساقط گردید. که در این بین يك نفر از طلاب گلپایگانی برخاست و دست انداخت گریبان صدر الفقهاء را گرفت و او را انداخت در وسط مجلس. نوکرهای آقایان از اطراف ریختند و آنها را از هم جدا نمودند. که

آقایان قراء و حافظین قرآن شروع نمودند در خواندن سوره (الرحمن) که علامت ختم مجلس است. پس از قرائت الرحمن امام جمعه گفت: ملك الواعظین برود منبر، آقای بهبهانی گفت: سلطان المتكلمین باید روضه بخواند. که در این اثناء سلطان المتكلمین به عزم منبر از جای خویش برخاست، که يك نفر از آدمهای امام جمعه آمد پای منبر و مانع او گردید که برود بالای منبر، که يك دفعه به قدر پنجاه نفر از نوکرهای امام جمعه با چوب و چماق و قداره ریختند در مجلس. خبر به طلاب رسید، از حجرات خود خارج شده، آدمهای آقای بهبهانی که حاضر برای دفاع بودند به حمایت طلاب برآمده، در زمانی اندک اجزای امام جمعه را پراکنده و مشلق نمودند، و ضمناً جسارت و مزاحمت و تصدیع امام جمعه هم فراهم آمد، امام جمعه به طرف خانه خویش حرکت نمود. در دالان مدرسه، حاج شیخ فضل الله رسیده، او هم در مقام حمایت از امام جمعه برآمد که طلاب به او اعتنائی نکرده آن هم از مدرسه رانده و دور گردید. باری پارتی آقایان و طلاب غالب و مظفر آمدند. طرفداران امام جمعه مغلوب و مهزوم گردیده بهزیمت رفتند. این اول شکستی بود که به مرحوم امام جمعه وارد آمد، دیگر موقعی دست نیامد که درصدد تلافی برآیند. تا این که امام جمعه از این دارفانی به دار باقی رحلت نمود. امام جمعه بعد از آن که حاج میرزا ابوالقاسم، فرزند اکبر آن مرحوم باشد این ایام اعتباری فوق العاده بهم رسانیده، مسجد شاه که محل امامت او بود بهترین مساجد طهران واقع گردید و این مسجد محل بست و مأمن مظلومین بود، در این واقعه که مقدماتی فراهم آورد برای اجتماع آقایان و استعدادی تهیه دیده بود، به خیال انتقام از آن واقعه افتاد. به این جهت در حالت تغیر و فریاد او که می گفت: بزیند و بکشید و ببینید. بعض صداها مسموع می شد که می گفتند: آقا سید عبدالله را بزیند و او را بکشید، از این جهت توجه آقایان مصروف حفظ آقای بهبهانی گردید.

اما مسئله دوم، که امام جمعه مقصود دیگری هم داشت این است: که آقا سید جمال، اول واعظی بود که در بیداری ایرانیان جاهد و ساعی بود، چند سال قبل از این در اصفهان و شیراز و تبریز در بالای منبر از سیاسیات و منافع عمومی و بیداری مردم و عالم شدن آنان به حقوق خودشان سخن می راند. در سال هزار و سیصد و بیست و دو که وارد طهران شد، در مسجد شاه که امامت آن مخصوص امام جمعه، حاج میرزا ابوالقاسم می باشد رفت منبر و به واسطه میل مردم به استماع مواعظ این سید جلیل، جمعیت و ازدحام بسیاری در حوزه و منبر او جمع می شد. جناب واعظ هم هیچ ملاحظه از امام مسجد نمی نمود، مثلاً در آخر موعظه که رسم است دعا می کنند و به الفاظ بزرگ و القاب و اوصاف بسیار بزرگ از قبیل حجة الاسلام آیه الله و نایب امام و حضرت اشرف و اعلی حضرت قدر قدرت و مالک الرقاب و... و... و... تنفوه و تنطق نمی کرد، بلکه بعض اوقات بالصراحه مطالبی را عنوان می کرد که برمی خورد به امام جمعه، امام هم محض حفظ جمعیت مأمومین و با غرضی دیگر متحمل می شد و منع

نمی‌کرد. در این اواخر تجری واعظ به حدی رسید که از شاه و رجال دولت و وزراء مملکت و حکام جور هم ذکری می‌فرمود و سیئات اعمال عموم منتفذین را می‌شمرد و بد می‌گفت. به این جهت دیوانیان از امام جمعه متنفر شده و گاه گاهی بعض پیغامات برای امام می‌رسید، ولی جمعیت عوام بیشتر اطراف امام را گرفته و ترقی امام به حدی رسید که رساله عملیه هم نوشت و به طبع رسانید. با آن که امام جمعه را مرتبه اجتهاد نبود، به این جهت امام جمعه را به خاطر رسید که هم انتقامی از آقای بهبهانی بکشد و هم سید واعظ را گوشمالی بدهد و هم عنایت اعلیحضرت و توجه رجال دولت را به طرف خود جلب نماید. این بود که در روزی که تجار و کسبه اجتماع نمودند، امام جمعه گفت: سایر آقایان را نیز در این مسجد حاضر کنید تا با حضور همگی عزل علاءالدوله را از دولت استدعا کنیم و نیز نیامدن حاج شیخ فضل الله و اصرار نکردن امام جمعه برای احضار او اشعار دارد به مقصود، بلکه از یکی از موثقین شنیدم که امام جمعه پیغام داد برای حاج شیخ فضل الله که شما حاضر نشوید، دیگری از متمدین گفت: امام جمعه گول شیخ فضل الله را خورد و با هم مواضع داشتند.

باری پس از این واقعه خیر به عین الدوله رسید، از خوشحالی و این حرکت امام جمعه آن شب را بهترین لیالی زندگانی خویش دانست و پیغامات متوالیه مؤکده به حاج شیخ فضل الله فرستاد، که البته با امام جمعه همراه باشید و مراتب را حضور اعلیحضرت شاه راپورت داده که امام جمعه خدمتی بسزا به دولت نمود و مالاها را که معصوم شده بودند ارکان سلطنت را متزلزل سازند متفرق نمود و دماغ آنان را سوخت. سفراء عین الدوله امشب به خانه امام جمعه و حاج شیخ فضل الله متوالیه مراوده می‌نمودند و آمد و رفتی داشتند.

هو اخواهان امین السلطان هم محرمانه به خانه آقایان می‌رفتند، نگارنده، اعتصام السلطنه، پسر معیر المملک، داماد امین السلطان را دیده که برای ملاقات آقای طباطبائی آمده بود و محرمانه خدمت آقا رسید و از آن جا به طرف خانه آقای بهبهانی رهسپار گردید و آنها را اطمینان می‌دادند. در واقع اطمینان هم لازم بود. چه از عاقبت امر کسی را اطلاعی نبود، مجلاً در این شب اکثر از علماء در خانه آقای طباطبائی انجمن کرده، از آن جمله، جنابان آقا سید جمال الدین افجه‌ای و حاج شیخ مرتضی آشتیانی هم برای کسب تکلیف حاضر بودند. پس از مذاکرات بسیار آقای طباطبائی فرمود: حال که کار به اینجا رسید کار را یکسره و تمام کنید، آن خیالی را که سه ماه دیگر عازم انجامش بودیم جلو می‌اندازیم. دیگر آن که اگر ما فردا در این شهر بمانیم، عین الدوله محرک امام جمعه زد و خوردی خواهند نمود، مقصود منقلب شود، چه بعضی از اجزاء ما با اجزاء امام جمعه زد و خوردی خواهند نمود، آن وقت نزاع حیدر نعمتی و گفتگوی دو محله و جنگ داخلی به میان خواهد آمد. تجار هم داخل در کار می‌شوند. اگر همراهی از آنها نکنیم که مناسب نیست و اگر همراهی کنیم

آن وقت به مردم القاء شبهه خواهند نمود و درباریان می گویند ، ما خواستیم قند را ارزان کنیم آقایان مانع شدند و به این بهانه سایر مأكولات را هم گران خواهند نمود و به بهانه نظم شهر و امنیت مردم را نفی و تبعید می کنند پس صلاح در این است ، که چند روزی در این شهر نباشیم و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام متوقف و مجاور باشیم . آقایان رأی آقای طباطبائی را صلاح دیده برای آقای بهبهانی هم پیغام دادند که فردا روانه زاویه مقدسه شود . سایرین را هم به همین مقصود پیغام داده آراء همگی بر این قرار گرفت .

روز چهارشنبه شانزدهم شهر شوال المکرم ۱۳۲۳ مطابق سیزدهم دسامبر فرانسه ۱۹۰۵ ، علماء اعلام طهران به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مهاجرت نمودند. آقای طباطبائی به ملاحظه نقاحت سید

مهاجرت علماء به
حضرت عبدالعظیم

جمال الدین و این که امام جمعه حکم به کفر سید نموده بود، عین الدوله هم در خیال گرفتن سید بود و تکلیف آقایان هم معلوم نبود ، لذا سید را سپردند به بنده نگارنده . من هم شبانه سید را به خانه یکی از دوستان نقل داده در وقت سحر یعنی نزدیک به طلوع صبح صادق سید را برداشته به خانه خویش وارد نموده در بین راه سرباز و سوار زیادی رادیده که به طرف ارك دولتی در حرکت بودند. پس از ورود به خانه، سید را در بیرونی جاداده واسم او را سید احمد گذارده که کلفت و خانه شاگرد، ملتفت او نشوند. پس از فراغت از پذیرائی سید، اول آفتاب برای ملاقات آقای طباطبائی از خانه خارج شده، در بین راه به آقای طباطبائی بر خوردم که سواره وعده ای از فامیل خودشان با ایشان و به عزم هجرت روانه بودند. مجدداً سفارش از سید جمال الدین کرده و اخفاء ایشان را توصیه فرمودند .

در این مقام چند سطر از حالت سید جمال الدین ذکر کنم: آن وقت عودت به رشته تاریخ نمائیم. پس از ورود سید به خانه نگارنده اول از طرف خانه اطمینانی لازم بود ، عنوان مطلب را این قسم کردم: این سید که در بیرونی است مقصد دولت است، اگر دولت بداند من او را به خانه خود آورده ام مرا خواهند کشت و خانه را خراب خواهند نمود. پس از توصیه به این که احدی نباید مطلع شود، اطمینان قسمی هم بعمل آمد و به قرآن مجید اهل خانه را قسم داده، پس از آن چند جلد کتاب عربی و کتاب تاریخ و سه جلد کتاب سه تفنگدار و کتب دیگر را برای سیدهها نمود. لوازم تمیض او را از قبیل غلیان و غیره برایش حاضر و در همان اطاق گذارده، درب اطاق را به رویش قفل نموده، درب بیرونی را نیز مقفل نموده، به خانه او رفته پسر و عیالش را که بی نهایت متزلزل بودند اطمینان داده و گفتم اگر ملاقات او را طلبید در اول شب بیائید او را ملاقات کنید. بعد از آن مراجعت به خانه نموده، تا عصری نزد سید بودم طرف عصر که خواستم بیرون آیم سید التماس کرد دو نفر از دوستان مرا که یکی معین العلماء و دیگری مجدداً اسلام باشد اطلاع بدهید که گاه گاهی بیایند نزد من . پس از آن که به او گفتم من حرفی ندارم آنها را اطلاع بدهم لکن اگر طلب کشف شد ربی به من ندارد و خود متقبل وضمانت محرم

بودن آنان را نمود ، برای ملاقات این دو نفر از خانه بیرون شده ، در شهر اقوال درباره سید مختلف بود ؛ بعضی می گفتند او را گرفته در محبس دولتی است ، بعضی می گفتند در خانه امام جمعه او را حبس کرده اند ، گروهی معتقد بودند که به طرف عتبات عالیات رفته است . تا يك ماه که سید در خانه نگارنده بود جز معدودی از آقایان دیگر احدی بودن او را در خانه من نمی دانست . يك روز وقت ظهر مجدداً اسلام وارد شد و گفت منزل دیر حضور (قوام السلطنه - حالیه) بودم ، در آنجا مذاکره شد که آقا سید جمال رفته است به عتبات و تلگرافش از قصر آمده است . من به دیر حضور گفتم که با این که تو منشی عین الدوله صدراعظم ایرانی نمی دانی سید جمال الدین در کجا است و من می دانم؟ دیر حضور اصرار کرد . من لابد شدم و به او گفتم مکان سید را . از شنیدن این واقعه حالت سید و معین العلماء و بنده نگارنده منقلب گردید . بنای ملامت را به یکدیگر گذارده علی الظاهر مجدداً اسلام هم از کشف و اظهار واقعه نادم گردید ، گفت خودم این امر را اصلاح می کنم از خانه بیرون رفت ؛ نگارنده هم در مقام تعیین مکان و تغییر منزل سید بودم که در اول شب مجدداً اسلام معاودت نمود و کاغذی از طرف دیر حضور آورد قریب به این مضمون :

جناب آقا سید جمال الدین واعظ در همان مکانی که منزل دارید مخفی باشید تا من کار شما را اصلاح کنم و خلعتی برای شما از طرف صدراعظم صادر کنم ، چه حضرت صدارت از این که شما به زاویه مقدسه نرفته اید خوشحال و از شما تا يك اندازه راضی می باشد ، لکن به شرطی که شما هم التزام بدهید دیگر منبر نروید الی آخره .

بعد از رسیدن این کاغذ ، اگر چه اندک تسلی برای سید حاصل گردید ، ولی بکلی خاطرش آسوده نگردید . این تفصیل را بنده به زاویه مقدسه اطلاع داده شب بعد جناب آقا میرزا محمد صادق پسر آقای طباطبائی از طرف آقایان آمده ، درشکه آوردند که سید را ببرند به زاویه مقدسه ، ولی سید جرئت رفتن را نداشت زیرا که جواب داد : مرا در بین راه خواهند شناخت ؛ اگر به يك تیر تفنگ مرا هدف گلوله قرار دادند چه خواهد شد ؟ آنچه به او گفتند در درشکه می باشی ، شب است ، تغییر لباس می دهی ، قبول نکرد . چند قسم لباس برایش حاضر کردند که بهر طوری که می خواهد تغییر لباس بدهد ، قبول نکرد . دست انداخت دامن آقا میرزا محمد صادق را گرفته گریه و التماس کرد ؛ تا این که حضرات از بردن او منصرف شدند . چون عده ای خارج از دوستان خبر شدند که سید در خانه بنده نگارنده است . لذا صلاح در تغییر منزل و مکان سید بود . به این جهت در يك شب آقا سید جمال الدین تغییر لباس داده با معین العلماء و بنده نگارنده رفتم در بازارچه کربلائی عباسلی ، به خانه یکی از تجار اصفهانی که از دوستان سید بود . به ورود به آن خانه صاحب خانه رو کرد به معین العلماء و گفت : آقا تو به من خیانت کردی که بدون اطلاع و خبر مقصر دولت را بر من وارد کردی . بنده نگارنده گفت : من اصلاً با شما آشنائیت

ندارم، به اطمینان این دو نفر آدم و الان هم مراجعت می‌کنم. ولكن قول به تو می‌دهم تا فردا شب این آقا را از این مکان ببرم. این را گفته و از آنجا برخاسته و به خانه خویش مراجعت نمودم. آن شب را بنا و معماری خبر داده که فردا در خانه خود بنائی دارم و صبح را مشغول خرابی عمارت بیرونی شد که از آمد و رفت بنا و عمله و دیگران مردم ملتفت شوند که در خانه من احدی نیست. بعض از دوستان راهم اطلاع دادم، که سید از خانه من خارج شد. مجدالاسلام راهم اطلاع دادم که سید شبانه از خانه من خارج شد. اما سید جمال الدین و معین العلماء آن شب را در خانه حاج عبدالحسین اصفهانی بیتوته کرده و تا صبح مورد ملامت و عتاب صاحب‌خانه بودند؛ روز بعد را هم آنجا توقف کرده، در شب دیگر به تغییر لباس رفتند در خانه جناب حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی يك شب و يك روز را هم در آنجا بسر برده نهایت مهربانی و پذیرائی از طرف میزبان مزبور به این میهمانان محترم بعمل آمد. شب سوم را باز مراجعت به خانه نگارنده کردند.

فایده این نقل مکان همین قدر بود که مجدالاسلام و دبیر حضور و بعض دیگران را یقین حاصل شد، که سید از خانه من رفته است به جایی دیگر و در این دفعه در اخفاء سید بیشتر دقت شد.

يك روز صبح بین الطلوعین به عزم ملاقات سید از اندرونی وارد بیرونی شدم، دیدم سید جمال الدین عمامه بسر گذارده و عبا به دوش از اطاق بیرون آمده، در صحن حیات با رنگ پریده ایستاده و خیلی در حالت قلق و اضطراب است. تا مرا دید حالت گریه برایش دست داد و گفت اگر می‌خواهند مرا ببرند قسمی رفتار کنند که پسر من از خواب بیدار نشود. (چون فرزند بزرگش که در سن چهارده سالگی بود و مسمی به میرزا محمد علی است شبها در پهلوی پدرش می‌خوابید و سید خیلی او را دوست می‌داشت نمی‌خواست بیدار شود و از واقعه موهمه مطلع گردد). پس از استفسار بر حالت سید، معلوم شد که در مطبخ که هیزم ریخته بودند خروس و مرغ روی هیزم‌ها بوده هر وقت که خروس می‌خواست صدای بدهد و بال بهم بزند هیزم‌ها بهم می‌ریخته و صدا می‌داده است، سید گمان کرده است که پلیس و مأمور دولت آمده است با من مذاکره و یا مشاجره دارند. سید از ترس این که فرزندش بیدار شده و خوف عارض او خواهد شد لباس پوشیده ردا و عمامه را به دوش و سر گذارده، که تماماً عور وارد شود سید با او روانه شود. چون این حالت سید را دیده او را تسلی داده و سوگند برایش خوردم که احدی نبوده و خیالی درباره اش نیست. (چون این حالت را خود سید در بالای منبر ذکر می‌کرد، لذا نگارنده در این تاریخ نوشتم و الا حالت ترس و خوف سید پیش از این بود که بتصور آید).

دو روز قبل از مراجعت مهاجرین از زاویه مقدسه بر حسب خواهش خود سید، مجدالاسلام را اطلاع داده در يك شب بنده و مجدالاسلام و معین العلماء سید را برداشته

بردیم به خانه خودش؛ شب را با هم بودیم. روز بعد سید را برداشته بردیم به زاویه مقدسه حضرت عبدالملکیم (ع) و تسلیم آقایان نمودیم، که در تاریخ مرقوم شده است.

خلاصه آقایان علماء به زاویه مقدسه مهاجرت نموده این هجرت را هجرت صغری گویند، و اسامی رؤسای مهاجرین از این قرار است: آقای بهیسانی بافامیل خود، آقای طباطبائی بافامیل خود، آقای حاج شیخ مرتضی، آقای صدرالعلماء، آقا سید جمال الدین افجه‌ای، آقامیرزا مصطفی، آقاشیخ محمد صادق کاشانی، آقا شیخ محمد رضای قمی.

عین‌الدوله حکم کرد التزام از کسبه و اصناف گرفتند که بازارها را نبندند و هر کس که دکان خود را باز نمود دکانش را خراب کنند، و سرمایه او را به یغما ببرند، و یکی دوتا از دکانین را هم

باز کردن بازار

تاراج نمودند؛ فلذا مردم ترسیده دکانین را باز نمودند. دم دروازه‌ها سر باز و فراش ایستاده بعضی را مانع شدند از رفتن به زاویه مقدسه. آقا سید جمال الدین افجه‌ای داماد حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل که اعلم علمای نجف است، و خود آقا سید جمال الدین سیدی است مسن و محترم، رسید دم دروازه، سر بازها جلو کالسکه ایشان را گرفته مانع عبور شدند، که آدم آقا دست به شش لوله برده و یک دو تیر به هوا خالی کرد. سر بازها عقب رفتند، کالسکه‌چی شلاق کشیده می به اسبها کرد، اسبها کالسکه را برداشته و به اندک زمانی رسبندند به زاویه مقدسه. جناب آقا سید احمد طباطبائی رسید دم دروازه، درشکه ایشان را نگاهداشته دم قهوه‌خانه توقف کردند؛ در این اثناء آقاشیخ عبدالرحیم نوّه صاحب فصول که از علماء اصفهان بود رسید. ایشان را هم نگاهداشته، درشکه‌چی آقا سید احمد خواست درشکه را حرکت دهد که در این اثناء کالسکه جناب آقامیرزا ابوالقاسم طباطبائی رسید. سر بازها جلو کالسکه را گرفته جنبایش مشغول گفتگو و مذاکره بود، که درشکه آقا سید احمد بحرکت آمده تا سر بازها خواستند ملتفت شوند که درشکه مسافتی طی کرده بود. در این بین آقاشیخ مرتضی مدیرالذاکرین سواره رسید، سر بازها دست به چوب و چماق کرده او را مشلق و مضروب نموده، دم دروازه هنگامه‌ای برپا شده نزدیک بود که سرایت به بازار کند و بازار بسته شود، که از طرف عین‌الدوله ناسخ حکم اول رسید که کسی را مانع نشوند، هر کس می‌خواهد برود مختار است. چون منع برداشته شد بر تجمعی عوام افزوده، عدای از عوام الناس بخیال افتادند که بریزند در سرمقبره آقا، پدر امام جمعه و بی‌احترامی و جسارتی به آنجا کنند و در و دیوار و مرقد مطهر را ملوث کنند و انتقام پسر را از پدر وجد بگیرند. لکن عقلاء و دانشمندان به آنها رسانیدند که این حرکت عقلائی نیست و آنها را مانع شدند.

در واقع عوام یعنی اشخاص جاهل از اقدام به اینگونه اعمال مضایقه ندارند. چنانچه در واقعه کرمان با شیخیه طرف شدند مسجد آنها را ملوث کردند و در همین ایام در مسجد

شاه عرشه منبر امام جمعه را نیز ملوث کردند؛ بطوری که واعظ بیچاره لباسش ملوث گردید. اگر عقلاء مانع جهال نشده بودند مقبره سید محترمی را خراب می کردند. (چنانچه در استبداد صغیر قبر مرحوم سید عبدالحمید را خراب کردند؛ و به امر امیر بهادر بدن سید و استخوانهای او را از قبر در آوردند؛ به عقیده بعضی سوخته و به عقیده گروهی در مزبله ریختند) (۱).

اول مدرسه ای که طلاب آن مهاجرت نموده، و از یاری و معاونت آقایان علماء امتناع ننموده، و در این هوای سرد و برف زحمت و مشقت را بر خود هموار نموده مدرسه صدر بود که بقدر سی نفر از طلاب آن رفتند به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام. بعد از آن طلاب مدرسه دارالشفاء که در قرب مدرسه صدر و نزدیک به خانه امام جمعه بود مهاجرت نمودند.

با آن که ریاست این دو مدرسه با امام جمعه بود، طلاب از معاونت آقایان مضایقه نکردند. سایر مدارس و طلاب که دیدند این دو مدرسه با آن خصوصیت و بستگی به امام جمعه این گونه فتوت نموده و برای تحصیل حریت و آزادی از جان خود گذشته، آنهاهم درسها را تعطیل کرده، از اهل منبر هم عده زیادی به آقایان ملحق شده؛ لکن از طایفه تجار معدودی رفتند و اکثر در خانه های خود چپیده و یا به گوشه ای خزیده مجعلا در اندک زمانی متجاوز از دو هزار نفر جمعیت از علماء و سادات و طلاب و اهل منبر در زاویه مقدسه جمع شدند. روزها جناب حاج شیخ محمد واعظ و جناب حاج شیخ مهدی واعظ در بالای منبر نطق و موعظه می کردند.

مخارج این حوزه را دو نفر وکیل خرج بودند؛ یکی حاج محمد تقی بنکدار و یکی دیگر برادرش حاج حسن، که این دو برادر متقبل شدند مخارج آقایان را بدهند. از هر جا که پول می رسید جمع بر این دو نفر برادر می شد. (۲) لکن آنچه نگارنده دیده و دانسته است این است که مخارج نهار و شام و ضروریات یومیه از قبیل غلیمان و سیکار و چپق و چای با تجار بود که نزد این دو برادر مزبور جمع می شد و آنهاهم خرج می کردند و آنچه از خارج می رسید، اگر جزوی بود باز جمع بر دو وکیل خرج می شد، و هر گاه کلی بود بین آقایان تقسیم می شد. چنانچه پول سالارالدوله را که به توسط حاج ملک المتکلمین تقسیم شد

۱- در ترجمه تاریخ پروفیسور براون که مترجم آن فاضل معاصر آقا میرزا احمدخان مترجم گمرک بنادر است چنین نوشته است، نعش سید عبدالحمید را در مسجد جامع دفن کردند ولی پس از آن که مجلس را به حکم شاه خراب کردند نعش سید عبدالحمید را سوزانیده و بدن حاج سید حسین را به مزبله ریختند.

۲- پروفیسور براون در تاریخ خود می نویسد، در مدت تحسن مردم در شاه عبدالعظیم (ع) میرزا علی اصغر خان صدراعظم قدیم سی هزار تومان به آنها داد.

چهار صد تومان به آقای طباطبائی رسید و نیز پول اعتصام السلطنه و رکن الدوله و امین السلطان و غیر هم بین آنها تقسیم شد. بلی آقا شیخ عبدالرحیم نوه صاحب فصول مدعی بود که من در این مدت از احدی پول نگرفتم جز يك شصت تومانی که از طرف آقای طباطبائی برای مخارج داده شده بود.

باری ، کارمهاجرین روز به روز در ترقی بود و برعهده آنها افزوده می گردید، در ایام پنجشنبه و جمعه يك خروار برنج صرف آنها می شد . يك روز جمعه بنده نگارنده و مجدالاسلام به عزم دیدن و زیارت حضرت عبدالعظیم رفتیم . مجدالاسلام رو کرد به آقای بهبهانی و گفت ما تصور می کردیم که شما زمستانی را در اینجا بسختی خواهید گذرانید و بعد براحتی و بزرگی خواهید رسید لکن حالا معلوم می شود که از همین امروز به آجیل رسیدید . چون آقای طباطبائی مسبوق شده بود که مجدالاسلام بعض اخبار را به اجزاه عین الدوله رسانیده است ، لهذا آهسته به مجدالاسلام فرمود ، برای اطلاع به رفیقت خوب دقت کن و بین همه قسم آسودگی و راحت و مخارج مهیا است ، قوه ماندن تا يك سال رامهیا کرده ایم . مجدالاسلام عرض کرد من مخصوص بعض اخبار را راپورت می دهم که باعث قوت شما وضعف طرف است ، لکن دیگران اخباری را اطلاع می دهند که باعث توهین شما خواهد بود . بپه جهت آقایان از مجدالاسلام ظنین شده و به نگارنده سفارش کردند که سید جمال الدین را یاروانه به زاویه دارم و یا مکانش را از مجدالاسلام پنهان کنم ، لکن نگارنده به مجدالاسلام اطمینان داشت و می دانستم اخباری را که راپورت می دهد فقط به دیرحضور خواهد بود ، او هم مجدالاسلام را شناخته است.

بعد از هجرت صغری امام جمعه دیدن کرد از حاج شیخ فضل الله ،
بالا گرفتن کار امام جمعه
 و با هم تجدید اتحاد نمودند . مدرسه خان مروی که از مدارس معتبر طهران است و متولی شرعی آن جناب حاج شیخ مرتضی مجتهد

آشتیانی است ، این ایام به تصرف امام جمعه درآمد . يك روز امام جمعه و حاج شیخ فضل الله ، طلاب را در آن مدرسه دعوت نموده شیرینی و شربت صرف نمودند . خطبه و خطابه قرائت نمودند ؛ آقا سید صالح کرمانشاهی در بالای منبر دستخط شاه را که مدرسه را واگذار به امام جمعه فرموده قرائت نمود . نقیب السادات هم نطقی مفصل کرد و کار امام جمعه بر حسب ظاهر بالا گرفت .

دختر شاه را که زن موقر السلطنه بود و به جبر و قهر و حکم ولیمهد و مأموریت سعید السلطنه رئیس نظمی ، ولیمهد طلاق او را در محضر حاج شیخ فضل الله گرفته بود و چهل هزار تومان به موقر السلطنه دادند در مقابل این زن ، و تاکنون بدون شوهر مانده بود و احدی او را نگرفته بود این ایام امام جمعه آن زن را بقصد خود در آورد ، و امام جمعه داماد شاه گردید ، مدرسه مروی را هم متصرف شد .